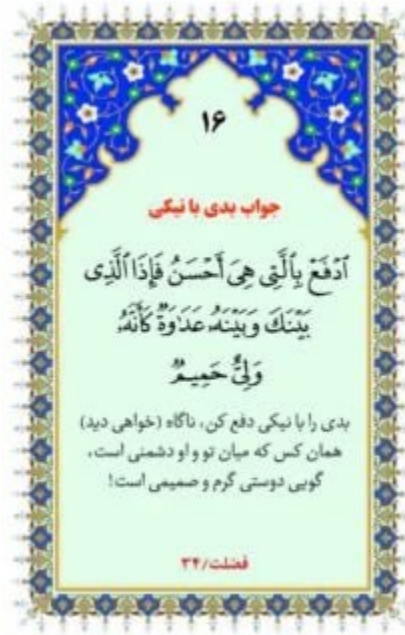


بدی را به خوبی پاسخ دهید



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت طاهرینش

و یدرئون بالحسنه السیئه اولئک لهم عقبی الدار؛ در عوض بدی‌های مردم نیکی می‌کنند، اینان هستند که عاقبت منزلگاه نیکو یابند. (سوره مبارکه رعد، آیه ۲۲)

یکی از سفارشات قرآن کریم این است که در مقابل بدی دیگران شما خوبی کن. اگرچه وقتی کسی به ما بدی کرد دلمان می‌خواهد ما هم به او بدی کنیم و تلافی کنیم ولی اینکار باعث بیشتر شدن دشمنی و اختلاف میشود. اما اگر پیشنهاد قرآن را بکار ببریم باعث از بین رفتن دعوا و اختلاف و ناراحتی بین مردم میشود.

بهترین راه برای برخورد با تندی و بداخلاقی دیگران آنست که بد را به خوبی پاسخ دهیم. مثلاً اگر پدر یا مادر با ما بداخلاقی یا تندی کردند ما در مقابل به آنها محبت کنیم به آنها خوبی کنیم. اگر همسر انسان مرتب نق میزند یا با زبان مارا

اذیت می کند ما در مقابل بش خوبی کنیم بش محبت کنیم. اگر اینکار را انجام
دهیم باعث از بین رفتن کدورت ها می گردد.

در این کتاب به ابعاد مختلف این موضوع پرداخته شده است.

زمستان 1404. کرمانشاه

برکات برخورد خوب در مقابل برخورد بد

عارفی را گفتند: از که آموختی محبت را؟! گفت: از درخت، پرسیدند: چگونه؟
گفت: هر موقع به او لگدی زدم، به جای تلافی بر سرم شکوفه ریخت...
خداوند حکیم در چند جای قرآن به ما فرمان داده در مقابل بدی تو خوبی کن.
هر کسی به این سفارش عمل کرده معمولاً خیر دیده است. با عمل به این سفارش
خیلی دعواها حل میشود.

مثلاً اگر پدر یا مادر با ما بداخلاقی یا تندی کردند ما در مقابل به آنها محبت کنیم
به آنها خوبی کنیم. اگر همسر انسان مرتب نق میزند یا با زبان ما را اذیت می کند ما
در مقابل بش خوبی کنیم بش محبت کنیم

دختر خانمی از بداخلاقی مادرش گلایه داشت. عرض کردم

اینقدر مادر حق داره که هرچی بدی هم کنه باز باید باش مهربون باشی

اقا پسری می گفت سر موضوعی با پدرم قهر کرده ام و اصلا می خوام برم شهر

دیگری زندگی کنم!

گفتم یک جعبه شیرینی بگیر و برو با پدرت اشته کن و نذار یک موضوع

کوچکی به یک مشکل بزرگ تبدیل بشه و خدای نکرده جهنمی بشی!

شکایت از خانواده

علاء بن حضرمی بر پیغمبر (ص) وارد شد و عرض کرد: «ای رسول خدا (ص) من

خاندانی دارم که به آنها احسان می کنم و در عوض به من بدی می کنند با آنها

صله می کنم و از من می برند»، رسول خدا (ص) فرمود: «ادْفَعِ بِأَلَّتِي هِيَ

أَحْسَنُ..... (بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۴۱۵)

یعنی تو در مقابل بدی آنها خوبی کن.

امام صادق (ع): و رسول خدا (ص) هیچ گاه بدی را با بدی پاسخ نداد، خداوند

متعال به او فرمود: ادْفَعِ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ پیامبر (ص) نیز چنین کرد. (تفسیر اهل

بیت ج ۱۳، ص ۵۳۶)

امام حسن (ع) در مقابل ناسزا خوبی کردند

مردی از اهالی شام در جمع دوستان خود در محلی نشسته و مشغول گفت و گو بودند. در این هنگام، امام حسن مجتبی (ع)، به همراه تعدادی از اصحابش، از آن محل عبور می کردند. وقتی مرد شامی، امام حسن و یارانش را دید و ارادت أصحاب حضرت به ایشان را دریافت، به دوستان خود گفت: «این گروه را ببینید که با چه هیبتی راه می روند. آیا شما آنها را می شناسید؟» یکی از آنان جواب داد: «او که جلوتر از همه راه می رود، حسن بن علی است و همراهان او همگی از بنی هاشم هستند و اکثر مردم ارادت خاصی به ایشان دارند و برای آنها احترام زیادی قائل هستند.» در این لحظه مرد شامی از جای خود برخاست و خود را به جمع گروه امام حسن رساند. رو به روی حضرت قرار گرفت و پرسید: «آیا تو حسن، پسر علی بن ابی طالب هستی؟» حضرت با کمال آرامش فرمود: «بله، همین طور است. من پسر علی بن ابی طالب هستم.» مرد شامی با حالت خاصی گفت: «آیا خیال داری تو هم به راه پدرت قدم بگذاری؟» حضرت جواب داد: «مگر تو «پدر من را میشناسی؟ آیا می دانی که پدر من مردی نیکوکار بوده است؟»

مرد شامی با عصبانیت جواب داد: «پدرت چه کار نیکی انجام داده است؟! تا جایی که من اطلاع دارم، پدر تو کافر، بوده است؛ پس تو هم مانند پدرت، بی

دین و کافر هستی!» در این لحظه یکی از اصحاب حضرت به طرف مرد شامی رفت و سیلی محکمی بر صورت او نواخت و او را نقش بر زمین کرد. در این هنگام امام حسن به سمت مرد شامی خم شد و عبای خود را به روی او پهن نمود و به اصحاب خود فرمود: «با ایشان کاری نداشته باشید، به مسجد بروید. من نیز پس از مدتی به آنجا خواهم آمد.» اصحاب امام به سوی مسجد رفتند. امام حسن (ع) دست مرد شامی را گرفت و او را از زمین بلند کرد و به منزل خود دعوت کرد. مرد شامی دعوت امام را پذیرفت و با هم به سوی منزل حضرت رفتند. وقتی به خانه امام حسن (ع) رسیدند، حضرت با خوشرویی و محبت، از آن مرد پذیرایی کرد و یک دست لباس خوب به او تقدیم کرد. مرد شامی بعد از صرف غذا و استراحت، از امام بسیار تشکر کرد و از محضر ایشان مرخص شد و رفت. امام به مسجد رفت و مشغول عبادت شد. بعد از پایان نماز و دعا، اصحاب امام گفتند: «یا ابن رسول الله! با آن مرد گستاخ و بی ادب چه کردید؟» امام حسن مجتبی (ع) ماجرا را برای دوستانش تعریف نمود. اصحاب حضرت گفتند: یا ابن رسول الله! او به شما و پدر بزرگوارتان توهین کرد؛ ولی شما به بهترین نحو از او پذیرایی کرده و به او محبت کرده اید.» امام فرمود: «بله من جواب بدی را با نیکی دادم و با این کار، ابروی خودم و اهل بیت (ع) را حفظ کردم. آن مرد

نسبت به ما اهل بیت، بدگمان بود، ولی متوجه شد که اهل بیت پیامبر (ص)، با برادرانشان رؤف و مهربان اند.» بعد از این ماجرا، هر کس از مرد شامی خبری می گرفت، ماجرای محبت امام حسن مجتبی (ع) را برای همه تعریف می کرد و می گفت: «در جهان هستی، کسی مهربان تر و بهتر از حسن ابن علی (ع) نیست.»

با خوبی کردن عده زیادی مسلمان شدند

به هنگام «فتح مکه» که نه تنها دشمنان، بلکه دوستان، انتظار انتقام جوئی شدید مسلمین، و به راه انداختن حمام خون، در آن سرزمین کفر و شرک و نفاق و کانون دشمنان سنگدل و بی رحم را داشتند، و حتی بعضی از پرچمداران سپاه اسلام در آن روز، رو به سوی «ابو سفیان» کرده، و شعار **أَلْيَوْمِ يَوْمِ الْمَلْحَمَةِ، أَلْيَوْمِ تُسَبَّى الْحَرَمَةَ، أَلْيَوْمِ أَذَلَ اللَّهُ قُرَيْشًا!** «امروز، روز انتقام، روز از بین رفتن احترام نفوس و اموال دشمنان، و روز ذلت و خواری قریش است» سر دادند، پیغمبر گرامی اسلام (ص) با جمله **إِذْهَبُوا فَإِنَّمُ الطُّلُقَاءُ:** «بروید و همه آزادید»، همه را مشمول عفو خود قرار داد، رو به سوی «ابو سفیان» شعار انتقام جویانه را به این شعار محبت آمیز تبدیل فرمود که: **أَلْيَوْمِ يَوْمِ الرَّحْمَةِ أَلْيَوْمِ أَعَزَّ اللَّهُ قُرَيْشًا!** «امروز روز رحمت است، امروز روز عزت قریش است!» (بحار الانوار، ج ۲۱، ص

۱۰۹) همین عمل چنان طوفانی در سرزمین دل های مگیان مشرک، بر پا کرد که به گفته قرآن: **يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا: «فوج، فوج مسلمان شدند و آئین اسلام را با جان و دل پذیرا گشتند».**

توضیحی درباره ایه 34 سوره فصلت:

لا تستوی الحسنه و لا السيئه إُدفع بالتي هم أحسن (سوره مبارکه فصلت، آیه ۳۴). .
خوبی با بدی مساوی نیست، بدی را باید با بهترین روش دفع کرد. **إُدفع بالتي هي أحسن السيئه** (سوره مبارکه مؤمنون، آیه ۹۶). رفع کن بدی را با خوبی. **فإذا الذی بینک و بینہ عدوہ کأنه ولیٌ حمیم و ما یلقها الا الذین صبروا و ما یلقها الا ذو حظ عظیم** (سوره مبارکه فصلت، آیه ۳۵-۳۴). اگر انسان بدی را با خوبی دفع کند، دشمنی جای خود را به دوستی گرم و صمیمانه می دهد؛ البته چنین رفتاری تنها سیره صابران است که بهره های فراوان دارند.

در این آیه شریفه علت این امر را توضیح می دهد و می فرماید این صفت فقط برای کسانی است که صبر فراوان می کنند. دفع بدی به خوبی یکی از زیرشاخه های صبر است. بنابراین در آیه شریفه می فرماید؛ این صفت صابران

است. امام جعفر صادق (ع) در حدیثی طولانی فرمودند: وقتی آیه فوق نازل شد،

پیامبر اکرم (ص) صبر کرد، تا جایی که به آن حضرت بسیار تهمت و ناسزا

گفتند و سینه حضرت از این سخنان تنگ شد. پس خدای متعال این آیه شریف

را نازل کرد: **ولقد نعلم أنّک یضیق صدرک بما یقولون فسیح بحمد ربّک و کن**

من الساجدین (سوره مبارکه حجر، آیه ۹۸-۹۷). ما می دانیم آن سخنان، دل تو را

تنگ می کند، ولی نباید غصه بخوری، بلکه باید با شرح صدر این مشکلات را

حل کنی و آنها را در دلت جا ندهی؛ پس پروردگارت را تسبیح و سجده برای

خدا کن. این دستوری که خداوند متعال به پیامبر اکرم (ص) می دهند، در واقع

برای همه است که غصه ها و مشکلات را در دل جا ندهند و در زمان دل تنگی

مشغول تسبیح و سجده باشند؛ زیرا با تسبیح خداوند به خود می گوئیم همه

موجودات ناقص هستند و فقط خدای متعال است که مبرا و دور از بدی و زشتی

است، پس باید صبر پیشه کرد...^۱

عکس العمل عارف بزرگ در مقابل راهزن ها

نقل است استاد تمام عرفا ملا حسین قلی همدانی داره با عده ای میره سفر کربلا

راهزنان آمدن آقا و همه رو لخت کردن. و اموال آنها را غارت کردند. بعد

¹ <https://beytolahzan.ir/programs/ayatezendegi/%D8%AC%D9%88%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D8%AF%DB%8C-%D8%A8%D8%A7-%D8%AE%D9%88%D8%A8%DB%8C/>

شخصی به رئیس راهزن‌ها گفت می‌دونی این کی بود این ملا حسین قلی همدانی
بود

رئیس راهزن‌ها برگشت با پشیمانی و خواست اموال رو پس بده ملاحسینقلی
ایشون فرمود همون لحظه‌ای که شما اموال ما را غارت کردی ما شما را حلال
کردیم گفتیم نکنه مال حرام شما باشه و شما از مال حرام استفاده کنید آثار و
تبعات مال حرام در شما پیدا بشه. همون آنی که شما اموال ما را بردید ما شما را
حلال کردیم

حضرت یوسف (ع) در مقابل بدی برادرانش خوبی کرد...

حضرت یوسف «ع» پس از آن همه آزار، اذیت و ظلمی که از برادران خویش دید، برای اینکه خجالت نکشند، خطاب به آنان فرمود: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، خداوند شما را می آموزد و او مهربانترین مهربانان است

حُرابتدا به امام حسین (ع) بدی کرد...

چون کاروان امام حسین (ع) از منزلگاه "شراف" حرکت کرد اول روز را با « شتاب راه پیمودند تا اینکه روز به میانه رسید در این هنگام ناگهان مردی از میان کاروان فریاد زد: "الله اکبر!" امام حسین (ع) نیز تکبیر گفتند و سپس خطاب به آن مرد فرمودند: "برای چه تکبیر گفتی؟" آن مرد گفت: "درخت خرما می بینم"

آن دو مرد اسدی گفتند: "ما هیچگاه در این جا، حتی یک نخل هم ندیده ایم." امام (ع) به آنها فرمود: "پس به نظر شما او چه دیده است؟" گفتند: "اینها طلایه داران لشکر دشمن و گردنهای اسبان آنهاست." امام (ع) فرمود: "به خدا که نظر من نیز همین است." پس امام (ع) فرمود: "آیا در این منطقه پناهگاهی هست که بدانجا پناه ببریم و آن را پشت سر خویش نهیم و با این قوم، از یک سمت، مقابله کنیم؟" گفتند: "آری، در ناحیه چپ، منزلی است به نام «ذو حُسم»". پس امام (ع) به سرعت در قسمت چپ جاده به طرف «ذو حُسم» روان شد، سپاه دشمن

نیز به طرف این منزل می تاخت؛ ولی امام(ع) و همراهانش زودتر به این منزل رسیدند.» پس امام(ع) دستور داد که خیمه ها را در این مکان بر پا کردند

حر بن یزید و سپاهیانش به هنگام ظهر، از گرد راه فرا رسیدند و برابر امام حسین(ع) و یارانش قرار گرفتند، امام(ع) به یاران خود دستور دادند که سپاهیان حر و اسبانشان را سیراب کنند! یاران امام(ع) اطاعت کردند و لشکریان دشمن حتی اسبان آنان را نیز سیراب کردند

هنگام نماز ظهر فرا رسید، امام به مؤذن خود «حجاج بن مسروق جعفی» دستور داد تا اذان بگوید، او اذان گفت، و چون هنگام اقامه نماز شد، امام حسین(ع) در حالی که ردائی بر دوش و پیراهنی بر تن داشت از خیمه بیرون آمد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! این، عذری است به درگاه خداوند عزوجل و شما. من به سوی شما نیامدم تا این که نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و از من خواستند که به نزد شما آییم و گفتید که ما امام(ع) نداریم، باشد که به وسیله من خدا شما را هدایت کند، پس اگر بر سر عهد و پیمان خود هستید من به شهر شما می آییم و اگر آمدنم را ناخوش می دارید، من» باز کردم

حر و سپاهیانش سکوت اختیار کردند و هیچ نگفتند. پس امام(ع) به مؤذن دستور داد که اقامه نماز ظهر را گفت. امام(ع) به حر خطاب کرده فرمودند: "می خواهی

با یاران خویش نماز بگزارى؟" حر پاسخ داد: "نه؛ تو نماز مى گزارى و ما نیز به
"تو اقتدا مى کنیم

پس امام حسین(ع) نماز ظهر را اقامه کردند و به جایگاه خود بازگشتند. حر بن
یزید نیز به خیمه ای که برایش به پا کرده بودند وارد شد. جمعی از یارانش، دور
او جمع شدند و بقیه یارانش نیز هر کدام، عنان مرکب خویش را گرفته، در سایه
آن، نشستند. تا اینکه زمان عصر فرا رسید. امام حسین(ع) به یارانش فرمود تا برای
حرکت، آماده شوند. سپس از خیمه بیرون آمد و به مؤذن خویش دستور فرمودند
تا اعلان نماز عصر نماید. پس از اقامه نماز عصر امام(ع) روی به مردم کردند و
پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: «ای مردم! اگر تقوای الهی پیشه سازید و حق
را برای کسانی که اهلیت آن را دارند بشناسید، مایه خشودی خداوند را فراهم
می سازید، ما اهل بیت(ع) نسبت به مدعیانی که ادعای حقی را می کنند که
مربوط به آنها نیست و رفتارشان با شما بر اساس عدالت نیست و در حق شما جفا
روا می دارند، سزاوارتر به ولایت بر شما هستیم. اگر شما برای ما چنین حقی را
قائل نیستید و تمایلی به اطاعت از ما ندارید و نامه های شما با گفتارتان و آراءتان
«یکی نیست، من از همین جا باز خواهم گشت

حر بن یزید گفت: "من از این نامه هایی که شما فرمودید، اطلاعی ندارم!" امام
حسین(ع) به عقبه بن سمعان فرمود: "آن دو خورجین که نامه های اهل کوفه در
آن است بیاور." عقبه آن دو خورجین را که پر از نامه بود آورد و نامه ها را بیرون

آورده و نزد حر گذاشت. حر گفت: "ما جزء نویسندگان این نامه ها نبودیم. ما مأموریت داریم به محض روبرو شدن با شما، شما را به نزد عبیدالله بن زیاد ببریم."

امام حسین (ع) فرمود: "مرگ به تو از این کار، به تو نزدیکتر است." سپس به یارانش فرمود: "برخیزید و سوار شوید." پس آنها سوار شدند و اهل بیت (ع) نیز سوار گشتند، سپس امام (ع) به همراهانش فرمود: "باز گردید!" چون خواستند باز گردند حر و همراهانش مانع شدند. امام حسین (ع) به حر فرمود: "مادرت به عزایت بنشیند! چه می خواهی؟" حر گفت: "اگر جز شما هر یک از اعراب در این حال با من چنین سخنی می گفت پاسخش را می دادم! اما به خدا قسم که نمی توانم نام مادر شما را جز به نیکی ببرم"

امام (ع) باز فرمود: "چه می خواهی؟" حر گفت: "شما را باید نزد عبیدالله بن زیاد ببرم!" امام (ع) فرمود: "به خدا سوگند به دنبال تو نخواهم آمد." حر گفت: "به خدا سوگند هرگز شما را رها نخواهم کرد،" و تا سه مرتبه این سخنان رد و بدل گردید. سپس حر گفت: "من مأمور به جنگ با شما نیستم؛ ولی مأمورم از شما جدا نگردم تا شما را به کوفه ببرم، پس اگر شما از آمدن خودداری می کنید راهی را در پیش گیر که نه تو را به کوفه برساند و نه به مدینه؛ تا من نامه ای برای عبیدالله بنویسم؛ شما هم در صورت تمایل نامه ای به یزید بنویسید! تا شاید این

امر به عافیت و صلح منتهی گردد و در پیش من این کار بهتر است از آنکه به
"جنگ و ستیز با شما آلوده شوم"

امام حسین(ع) از ناحیه چپ راه «عذیب» و «قادیسیه» حرکت کردند، در حالی که
فاصله آنها تا «عذیب» سی و هشت میل بود، و حر هم با آن حضرت(ع) حرکت
می کرد. حر بن یزید ریاحی پیوسته همراه امام حسین(ع) حرکت می کرد و هر
گاه که مجالی می یافت به امام(ع) عرض می کرد: "به خاطر خدا حرمت جان
خویش را نگه دار که من یقین دارم که اگر جنگی صورت گیرد، کشته خواهی
شد." امام(ع) فرمود: "مرا از مرگ می ترسانی؟ آیا اگر مرا بکشید، دیگر مرگ
گریبان شما را نمی گیرد؟ من همان را می گویم که آن مرد اوسی هنگامی که
می خواست رسول خدا(ص) را یاری کند به پسر عموی خود گفت. سپس
اشعاری را بیان فرمودند

چون حر این اشعار را از امام(ع) شنید، از ایشان کناره گرفت و با همراهان خود با
فاصله کمی از حضرت(ع)، مسیر دیگری را انتخاب کرد. کاروان امام(ع) به
حرکت خود ادامه دادند تا این که به سرزمین «نینوا» رسیدند. در این هنگام
سواری مسلح از دور پیدا شد که کمانی بر شانه داشت و از کوفه می آمد؛ همه
ایستادند و آن مرد را تماشا می کردند، آن مرد همین که رسید بی آنکه به امام
حسین(ع) و اصحابش سلام کند، به حر و همراهانش سلام کرد و بعد نامه عبیدالله
بن زیاد را به دست حر داد

در این نامه ابن زیاد خطاب به حر نوشته بود که: «چون نامه من به تو رسید و فرستاده من نزد تو آمد، بر حسین (ع) سخت گیر، و او را فرود نیاور مگر در بیابان بی حصار و بدون آب! به فرستاده ام دستور داده ام از تو جدا نگردد تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد، والسلام.» حر خدمت امام حسین (ع) آمد و نامه ابن زیاد را برای آن حضرت (ع) قرائت کرد، امام (ع) به او فرمود: "بگذار در «نینوا» و یا «غاضریه» فرود آییم." حر گفت: "ممکن نیست، زیرا عیدالله این آورنده نامه را بر من جاسوس گمارده است!" زهیر گفت: "به خدا سوگند چنان می بینم که پس از این، کار بر ما سخت تر گردد، یابن رسول الله (ص)! اکنون جنگ با این گروه [حر و یارانش] برای ما آسان تر است از جنگ با آنهایی که از پی این گروه می آیند، به جان خودم سوگند که در پی اینان کسانی می آیند که ما را طاقتم مبارزه با آنها نیست."

امام (ع) فرمود: "درست می گویی ای زهیر؛ ولی من آغاز کننده جنگ نخواهم بود." زهیر گفت: "در این نزدیکی و در کنار فرات آبادی ای است که دارای استحکامات طبیعی است به گونه ای که فرات از همه طرف به آن احاطه دارد، مگر از یک طرف."

امام حسین (ع) فرمود: "نام این آبادی چیست؟" عرض کرد: «عقر». امام (ع) فرمود: پناه می برم به خدا از "عقر! آنگاه، حضرت (ع) متوجه حر شدند و فرمودند: «با ما اندکی بیا. سپس، فرود می آییم.» پس با هم حرکت کردند تا به کربلا رسیدند.

حُر و یارانش، جلوی [کاروان] امام حسین (ع) ایستادند و آنان را از ادامه مسیر، باز داشتند. حُر گفت: همین جا فرود بیا که فرات، نزدیک است. امام (ع) فرمود: «نام اینجا چیست؟» گفتند: «کربلا...» امام (ع) فرود آمدند و حر و لشکریانش نیز در گوشه ای دیگر رحل اقامت افکندند. پس از فرود آمدن کاروان امام حسین (ع) حر نامه ای به ابن زیاد نوشت و او را از فرود آمدن امام (ع) در کربلا با خبر کرد.

حر و روز عاشورا

در روز عاشورا عمر بن سعد لشکر خود را آراست و فرماندهان هر بخش از سپاه را تعیین نمود. او حر بن یزید ریاحی را فرمانده بنی تمیم و بنی همدان کرد. با آراسته شدن سپاه، لشکر عمر بن سعد آماده جنگ با سپاه امام حسین (ع) گردید. حر بن یزید چون تصمیم کوفیان را برای جنگ با آن حضرت (ع) جدی دید نزد ((عمر بن سعد رفت و به او گفت: «آیا تو می خواهی با این مرد (امام حسین) ع بجنگی؟» گفت: «آری به خدا قسم چنان جنگی بکنم که آسان ترین آن افتادن سرها و بریدن دست‌ها باشد»، حر گفت: «مگر پیشنهادات او خوشآیندتان نبود؟» ابن سعد گفت: «اگر کار به دست من بود می پذیرفتم؛ ولی امیر تو (عبیدالله) نپذیرفت.» پس حر، عمر بن سعد را ترک کرد و در گوشه ای از لشکر ایستاد در کنار او یکی از افراد هم قبیله اش به نام «قره بن قیس» ایستاده بود. حر به قره گفت: «آیا اسب خود را امروز آب داده ای؟» قره گفت: «نه.» حر گفت: «آیا می خواهی آن را سیراب کنی؟» قره گمان کرد حر قصد کناره گیری از سپاه ابن

سعد را دارد و خوش ندارد که قره او را در آن حال ببیند. پس به حر گفت: «من اسبم را آب نداده ام و اکنون می روم تا آن را آب بدهم.» سپس حر از آنجائی که ایستاده بود کناره گرفت و اندک اندک به سپاه امام(ع) نزدیک شد

مهاجر بن اوس « که در لشکر عمر سعد بود به حر گفت: «آیا می خواهی حمله کنی؟» حر در حالی که می لرزید پاسخی نداد مهاجر که از حال و وضع حر به شک افتاده بود، او را مورد خطاب قرار داد و گفت: «به خدا قسم هرگز در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده بودم، اگر از من می پرسیدند: شجاع ترین مردم کوفه کیست از تو نمی گذشتم (و تو را نام می بردم) پس این چه حالی است که بینم؟» حر گفت: «بدرستی که خود را میان بهشت و جهنم می بینم و به در تو می خدا سوگند اگر پاره پاره شوم و مرا با آتش بسوزانند من جز بهشت چیز دیگری را انتخاب نخواهم کرد». حر این را گفت و بر اسب خود نهیب زد و به سوی خیمه گاه امام(ع) حرکت کرد

حر در حالی که سپر خود را وارونه کرده بود به اردوگاه امام(ع) وارد شد. او خدمت امام حسین(ع) آمد و عرض کرد: «فدایت شوم یا بن رسول الله(ص) من آن کسی هستم که تو را از بازگشت (به وطن خود) جلوگیری کردم و تو را همراهی کردم تا به ناچار در این سرزمین فرود آیی؛ من هرگز گمان نمی کردم که آنان پیشنهاد تو را نپذیرند، و به این سرنوشت دچارتان کنند، به خدا قسم اگر زدم، و من می دانستم کار به اینجا می کشد، هرگز به چنین کاری دست نمی

اکنون از آن چه انجام داده ام به سوی خدا توبه می کنم، آیا توبه من پذیرفته است؟» امام حسین (ع) فرمود: «آری خداوند توبه تو را می پذیرد. اکنون از اسب فرود آی» حر عرض کرد: «من سواره باشم برایم بهتر است از اینکه پیاده شوم، ساعتی با ایشان هم چنان که بر اسب خود سوار هستم در یاری تو می جنگم، و سرانجام کار من به پیاده شدن خواهد کشید.» امام حسین (ع) فرمود: «خدایت» رحمت کند هر کاری که می خواهی انجام بده

پس حر رو در روی لشکر عمر بن سعد ایستاد و فریاد برآورد: «ای قوم آیا پیشنهاداتی که حسین (ع) به شما کرده باعث نشده تا خداوند شما را از جنگ با او باز دارد؟» گفتند: «سخت را به امیر عمر [بن سعد] بگو.» حر همین سخن را با عمر بن سعد باز گفت. پس عمر بن سعد گفت: «من به جنگ با حسین (ع) حریصم و اگر راهی دیگر جز این داشتم همان کار را می کردم.» پس حر خطاب به لشکر گفت: «ای مردم کوفه مادرانتان به عزایتان بنشینند؛ آیا این مرد شایسته را به سوی خود خواندید و گفتید: در یاری تو با دشمنانت خواهیم جنگید، اما اکنون که به سوی شما آمد دست از یاری اش برداشتید در برابر او صف بسته می خواهید او را بکشید؟ شما جان او را بدست گرفته راه نفس کشیدن را بر او بسته اید، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از رفتن به سوی زمین ها و شهرهای پهناور خدا جلوگیریش کرده اید، آن سان که هم چون اسیری در دست شما گرفتار شده نه می تواند به نفع خود کاری انجام دهد و نه می تواند زیانی را از خود دور کند، و آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند و

خوک‌های سیاه و سگان در آن می غلظند بر روی او و زنان و کودکان و خاندانش بستید، تا جایی که از شدت تشنگی بی حال افتاده اند؛ چه بد رعایت محمد(ص) را درباره فرزندانش کردید، خدا در روز تشنگی (محشر) شما را سیراب نکند؟» در این هنگام تیراندازان سپاه عمر بن سعد او را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ حر که چنین دید به عقب برگشت و پیش روی امام(ع) ایستاد

برخی از منابع روایت کرده اند که حر بن یزید ریاحی اولین نفری بود که از امام(ع) اذن میدان گرفت و در حمایت از امام(ع) شمشیر کشید و به مقابله با دشمن برخاست. او به میدان رفت و شجاعانه می جنگید و با اینکه اسبش زخمی شده بود و از گوش‌ها و پیشانی آن خون جاری شده بود، همواره رجز می خواند:

و سواره با دشمنان پیکار می کرد. او دلیرانه می جنگید و رجز می خواند

اِنِّی اَنَا الْحَرُّ وَ مَوْی الضَّیْفِ اضرب فی اعراضکم بالسّ
عن خیر من حلّ بلاد الخیف اضربکم ولا اری من حیف

همانا من حر هستم که میزبان میهمانانم، شمشیرم را بر شما فرود می آورم و «
حمایت از بهترین کسی که ساکن بلاد خیف شده می نمایم و می زخم شما را و
»باکی از شما ندارم

نقل شده که چون حر به لشکر امام(ع) پیوست مردی از بنی تمیم به نام «یزید بن سفیان» گفت: «به خدا اگر حر را بینم با نیزه ام او را خواهم کشت.» در آن هنگام که حر می جنگید و گوش و پیشانی اسبش زخم برداشته و خون از آن جاری بود

«حصین بن نمیر» به یزید گفت: «این همان حری است که می خواستی او را به قتل برسانی؛ می خواهی کاری بکنی؟» یزید گفت: «آری» و سپس به سرعت به سوی حر حمله ور شد؛ اما حر به او مجال نداد و با ضربتی او را به هلاکت رساند. حر در حالی که به این شعر "عنتره" تمسک جسته بود:

ما زلت ارمیهم بغرۀ وجهه و لبانه حتی تسربل بالدم. «پیوسته تیر زدم
»به سفیدی رویش و به سینه اش تا حدی که گویا پیراهنی از خون پوشیده بود

حر همچنان می جنگید و پیش می رفت تا اینکه شخصی به نام «ایوب بن مسرح» (یا مشرح)، تیری به اسب حر زده و آن را از پای در آورد، پس حر به ناچار از اسب پیاده شد و در حالی که رجز می خواند: ان تعقروا بی فانا ابن الحر / اشجع من ذی لبد هزبر. «اگر اسب مرا پی کنید پس من پسر آزاد مردی هستم، که دلاورتر از شیر شرزده ام.» حرّ به نبرد پرداخت او شجاعانه می جنگید تا اینکه چهل و چند نفر از دشمنان را به هلاکت رساند. در این هنگام لشکر پیاده نظام ابن سعد به یکباره بر او حمله ور شده و او را به شهادت رساندند. گفته شده که دو نفر در شهادت او شراکت داشتند یکی «ایوب بن مسرح» و دیگر مردی از سواران اهل کوفه.

اما برخی دیگر از منابع نقل کرده اند که حر بن یزید ریاحی و زهیر بن قین، پس از شهادت حبیب بن مظاهر در پیش از ظهر عاشورا، با هم به میدان رفتند و بر دشمنان حمله بردند. آن دو در جنگ یکدیگر را حمایت می کردند و هر گاه

یکی از آنان در محاصره قرار می گرفت، دیگری به کمکش می شتافت آنان پیوسته می جنگیدند تا اینکه حر به شهادت رسید، زهیر نیز به اردوگاه برگشت. اصحاب امام(ع) با شتاب به سوی او شتافتند و او را در برابر خیمه ای که می جنگید قرار دادند، امام(ع) بر بالین او نشست و خون از چهره حر پاک کرد و این جملات را فرمود: «تو حر و آزاده ای همان گونه که مادرت بر تو نام نهاد، تو در «دنیا و آخرت حر و آزاده ای

اری امام حسین(ع) بجای انتقام از حر، او را بخشید و اجازه داد تا نامش جزو شهدای کربلا شود^۲...

² <https://www.mehrnews.com/news/2172041/%D8%B1%D9%88-%D8%AF%D8%B1-%D8%B1%D9%88%DB%8C%DB%8C-%D8%AD%D8%B1-%D8%A8%D8%A7-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%B9-%D8%A7%D8%AF%D8%A8-%D8%AD%D8%B1-%D9%86%D8%B3%D8%A8%D8%AA-%D8%A8%D9%87-%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA-%D8%B2%D9%87%D8%B1%D8%A7-%D8%B3>

حضرت امام در مقابل بدی خوبی کردند

یک روز وقتی که شهید حجت الاسلام والمسلمین سلیمی از بیت امام برای تقویت روحیه رزمندگان به جبهه های جنوب آمده بود صحبت از خصوصیات امام به میان آمد. ایشان گفت: چند روز پیش در محضر امام از جسارت-ها و اهانت های شیخ علی تهرانی در رادیو بغداد مطالبی به عرض ایشان رساندیم که!

این فرد خیلی به شما جسارت می کند

صحبت ما که تمام شد امام رو به ما کرد و گفت: اتفاقاً چند روز قبل من بیاد او بودم و برایش دعا می-کردم. امام حتی نسبت به هدایت مخالفان و دشمنانشان اینقدر احساس دلسوزی می کردند.

رسول خدا(ص) از زن تروریست انتقام نگرفتند...

مورخین نوشته اند: پس از آنکه رسول خدا(ص) از کار صلح و تقسیم غنایم خیر فارغ شد زنی از یهودیان که زن سلام بن مشکم و دختر حارث بن ابی زینب بود گوسفندی را کشته و بریان کرد و آن را با زهر مسموم نموده به عنوان هدیه برای رسول خدا(ص) و مسلمانان آورد و چون شنیده بود که پیغمبر اسلام کتف گوسفند را پیش از جاهای دیگر دوست می دارد زهر بیشتری در کتف ریخته بود. رسول خدا(ص) و مسلمانان دست دراز کرده و پیغمبر و بشر بن براء بن معرور پیش از دیگران لقمه ای از آن در دهان گذاردند، بشر بن براء بن معرور لقمه خود را از گلو فرو داد ولی پیغمبر آن را از دهان بیرون انداخته فرمود: استخوان این گوشت به من خیر داد که زهر آلود است از این رو مسلمانان دیگر از آن نخوردند، ولی بشر که لقمه ای از آن خورده بود مسموم شد و در اثر همان زهر از دنیا رفت و چون آن زن را طلبیدند و جریان را از او پرسیدند صریحا اعتراف کرد که آن را مسموم ساخته است. رسول خدا از او پرسید: برای چه این کار را کردی؟ گفت: تو خود می دانی با قوم و قبیله من چه کردی، از این رو من این کار را کردم و با خود گفتم: اگر این مرد پادشاه است و قصد کشورگشایی دارد که

بدین وسیله از دستش آسوده خواهیم شد و اگر پیغمبر است که از مسموم بودن
آن با خبر خواهد شد! رسول خدا از آن زن تروریست انتقام نگرفتند و او را
بخشیدند.

امام حسن مجتبی (ع) از کسیکه پای گوسفند حضرت را شکسته بودند انتقام
نگرفتند...

امام حسن علیه السلام گوسفند زیبایی در خانه نگهداری می کرد که به آن علاقه
مند بود. روزی دید که پای گوسفند، شکسته است... امام حسن مجتبی صلوات الله
علیه یک گوسفندی داشتند که آن گوسفند را دوست داشتند، یک روزی
حضرت به خانه آمدند و دیدند که پای این گوسفند شکسته است، حضرت
فرمودند: چه کسی پای این حیوان را شکسته است؟ یکی از این خادمین تحت
تأثیر تخریب تبلیغاتی که بر علیه حضرت واقع شده بود گفت من این کار را
کرده‌ام! حضرت عُلّت را جویا شدند، گفت: می خواستم شما را ناراحت کنم،
حضرت فرمودند: من هم تو را شاد می کنم، «أَنْتَ حُرٌّ لَوَجْهِ اللَّهِ»، تو در راه خدا
آزاد هستی! برو. امام حسن مجتبی صلوات الله علیه او را آزاد کردند

امام صادق علیه السلام توهین را با بخشش جواب میدهد

امام صادق علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود. که یک وارد مسجد شد و پیراهن ایشان را گرفت و گفت: یک صد اشرفی مرا که به تو امانت داده بودم بده. امام فرمود: شاید اشتباه میکنی. مرد عرب فریاد راه انداخت. حضرت فرمود: بسیار خب! برخیز تا به تو بدهم و با کمال خونسردی با او سخن میگفت تا به منزل حضرت رسیدند، سپس صد اشرفی به او داد. فردای آن روز، آن مرد، بدهکارش را پیدا کرد و فهمید که اشتباه کرده است. به مسجد آمد و امام را پیدا کرد، آن گاه خیلی عذرخواست و گفت: بیایید این یک صد اشرفی را بگیرید. امام فرمود: من همان دیروز تو را عفو کردم و کینه ای از تو در دل ندارم. پول را هم پس نمی گیرم؛ چون برای خدا دادم. هر معامله ای که برای خدا شد قابل فسخ نیست

کینه ای نباشیم

یکی از ویژگی های مردان و زنان خداجو، پرهیز از کینه توزی است. آنان آرزومندند که دل های شان همچون دل های بهشتیان، تهی از کینه و دشمنی مؤمنان شود. در کریمه قرآنی آمده: «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا؛ در دل «.هایمان از آنان که ایمان آورده اند، کینه ای قرار مده

حضرت علی علیه السلام در سفارش، برای کینه زدایی از دل ها می فرماید: «طَهِّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنَ الْحَقْدِ فَإِنَّهُ دَاءٌ مَرْمِي؛ دل ها را از کینه پاک سازید، زیرا کینه «. توزی دردی مهلك است

::: امام صادق علیه السلام فرمود

الْمُؤْمِنُ يَحِقُّ مَادَامَ فِي مَجْلِسِهِ فَإِذَا قَامَ ذَهَبَ عَنْهُ الْحَقْدُ.

مؤمن وقتی در مجلس است [ممکن است] دچار کینه شود، ولی آن گاه که از مجلس خارج شد، کینه هم از دل او می رود


متأسفانه برخی از انسانها کینه ای هستند و اگر سر موضوعی کینه ادم رو در دل بگیرند دیگه به این زودیهها دست از دشمنی بر نمی دارند و رفیق نمی

شوند.مخصوصا اگر همسر انسان یا فامیل باشه یا همسایه ادم باشه !گاهی کار به
...قتل و جنایت می کشه. گاهی طلاق و خودکشی و

اگر اخبار مربوط به حوادثی که بر اثر کینه اتفاق می افته رو مرور کنیم می بینیم
.بسیاری از جنایات و اتفاقات بد بخاطر کینه است

چندی پیش زن جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده درخواست طلاق داد و در
خصوص علت آن به قاضی گفت: آقای قاضی شوهرم خیلی آدم کینه‌ای است و
هنوز هم بعد از گذشت دو سال نتوانسته دعوایی که روز عروسی با هم داشتیم را
فراموش کند

من_چیزی_یادم_نیست...

آیت الله انصاری همدانی : افرادی که به ایشان توهین کرده بودند و بعدها  خدمتشان می رسیدند برای عذرخواهی ، ایشان می فرمودند برای چه عذرخواهی می کنید؟! من چیزی به خاطر ندارم

داستانی عجیب از جواب بدی را به خوبی دادن

داماد شب عروسی کشته می شود

سیدالعلماء العاملین جناب آقای حاج سید محمد علی سبطالشیخ نقل فرمودند یکی از شیوخ عرب که رئیس قبیله ای از اطراف بغداد بوده تصمیم می گیرد برای ازدواج پسرش دختری از بستگانش خواستگاری نماید و مرسومشان چنین است که در یک شب مجلس عقد و زفاف را انجام می دهند .

در شب معینی دعوت می نماید و وسایل پذیرایی و جشن و اطعام به طور تفصیل فراهم می کند و از مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی که در آن زمان مرجع تقلید عرب بوده برای انجام صیغه عقد دعوت می کند .

پس از حضور شیخ و آمادگی مجلس عقد ، عده ای از جوانان به دنبال داماد می روند و او را با تشریفات مخصوصی مطابق مرسوم به مجلس عقد بیاورند و در عرض راه هلله کنان داماد را می آورند و ضمناً طبق مرسوم تیرهای هوایی می انداختند ، در این اثناء جوان سیدی که جزء آنها بود و تفنگ پر به دستش بود ، ناگهان تیر خالی می شود و به سینه داماد می خورد و کشته می گردد ، سید بیچاره فرار می کند ، سپس این فاجعه در مجلس عقد به پدر داماد گفته می شود .

مرحوم شیخ مهدی خالصی پدر را امر به صبر می کند و به این بیان لطیف آرامش می کند می فرماید : (آیا می دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر همه ما حق بزرگی دارد و همه ما نیازمند شفاعت او هستیم ؟ پدر تصدیق می نماید . شیخ می فرماید این جوان سید عمدا کاری نکرده ، تیری بدون اختیارش بیرون آمده و به فرزند تو رسیده و به قضای الهی فرزندت از دنیا رفته است ، این سید را به خاطر جدش عفو کن و در این مصیبت صبر نما و تسلیم خواست خدا باش تا . (خداوند اجر صابرین به تو دهد

پدر داماد پس از پذیرفتن اندرزهای شیخ ، قدری ساکت می شود و فکر می کند سپس می گوید هر چه فکر می کنم می بینم امشب جمعی میهمان داریم و ما آنها را به مجلس عیش و سرور دعوت کردیم و مبدل شدن آن به عزا سزاوار نیست و برای تکمیل ادای حق رسول الله صلی الله علیه و آله بروید آن جوان سید را . بیاورید به جای پسر دختر را برای او عقد کنید و به حجله برید

شیخ بر او احسنت و مرحبا می گوید . دنبال سید می روند و او را پیدا می کنند ، سید باور نمی کرده که چنین تصمیمی درباره اش گرفته شده و خیال می کرده به این بهانه می خواهند او را ببرند و بکشند ، تا پس از تاءمین و اطمینان که به او دادند می آید و در همان شب ، شیخ دختر را برای سید عقد می کند و مجلس

زفاف انجام می گیرد ، فردا هم جنازه پسر را دفن می نمایند . (داستانهای

شگفت)

اخلاق محمدی آخوند خراسانی

یک شخص سخترانی بود و به خاطر اختلاف سلیقه ای که با آخوند خراسانی داشت، در منبر به ایشان توهین می‌کرد. این فرد مشکل مالی پیدا کرد و قصد داشت منزل خود را به فروش رساند. خریدار گفت به یک شرط منزل شما را می‌خرم که آخوند خراسانی آن را تایید کند. این شخص هم چون چاره ای نداشت با شرمندگی نزد آخوند خراسانی رفت و گفت که پای قولنامه را امضا کنند. آخوند خراسانی به ایشان گفتند: "چرا منزل خود را می‌فروشید؟" آن شخص گفت که من گرفتاری پیدا کرده ام و به پول احتیاج دارم. آخوند خراسانی مقداری پول به او داد و گفت که خانه خود را بفروش و با این پول مشکل خود را حل کن. این کار مصداق زیباترین عفو و گذشت است. حال اگر کسی که دارای عفو گذشت نیست با چنین فردی برخورد می‌کرد، به سرعت کارهای بدش را به او یادآوری می‌کرد و می‌گفت: "کاری خواهم کرد تا آخر عمر نتوانی خانه خود را بفروشی (هزار و یک نکته اخلاقی از دانشمندان)

اگر با هر بدی، دیگران تحمل نکنیم دچار مشکل می شویم...

بعضی مواقع مشاهده می شود که خانمی در همان هفته اول زندگی ساک خود را بسته و به خانه پدر می رود. وقتی می پرسند چه شده است؟ می گوید: من دیگر نمی توانم با این دایناسور زندگی کنم! او از شمر بدتر است. آسیه اینقدر در خانه فرعون اذیت شد، شوهر من از فرعون بدتر است. به من می گوید بی شعور. درست است آن مرد اشتباه کرد که چنین حرفی زد، اما شما هم نباید اینقدر شکستنی باشید. بعضی وقت ها به شوخی می گویند: او که نگفت بی شعور! گفت "برو ظرف ها رو بشور". یا می گوید همسر من به من گفت: "کوفت". به شوخی می گویند: این حرف را نزد، این کلمه مخفف "کل وجودم فدای تو" بود. نباید انسان اینقدر شکستنی باشند و با یک مشکل کوچک دم از طلاق بزنند. بعضی می گویند: خدا طلاق را حلال کرده ولی شما طلبه ها حلال نمی کنید. بحث حلال و حرام نیست، در اینجا باید بحث زندگی را مطرح کنیم.

مردان نیز در زندگی باید روحیه خوبی داشته باشند. وقتی مرد ها وارد خانه می شوند همسر و فرزندان باید از وجود او لذت ببرند و خوشحال بشوند. خانم

همسایه شهید باکری به همسر این شهید بزرگوار می-گوید: "من دوست دارم
یکبار که حاج مهدی آقا به خانه می-آید، در خانه شما باز باشد تا بینم به شما
چه می-گوید که تا نیم ساعت بعد در حال خندیدن هستید". مرد باید در خانه
اینگونه رفتار کند تا همه از وجود او خوشحال باشند.

برخی عفو‌ها مانند عفو همسر مربوط به داخل خانه است. گاهی حتی همسر از کار خود اظهار پشیمانی هم نمی‌کند، اما در اینجا ما باید عفو کنیم. بالاخره در زندگی مشکلات و اختلاف‌هایی ایجاد می‌شود. زندگی‌ها باید «... جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً...» [4] باشد. مودت دوست داشتن و رحمت بخشیدن است. ما باید همسر خود را دوست داشته باشیم و در مواقعی که اشتباه می‌کند باید او را ببخشیم. این کار ساده نیست و وقتی انسان در موقعیت قرار می‌گیرد باید تلاش کند، اما اگر ۴۰ روز این کار را انجام دهد، کم‌کم این رفتار ملکه ذهن او می‌شود. در مقابل اگر عفو و گذشت نباشد و در مشاجره‌ها طرفین دائما با یکدیگر جدل کنند، چه فایده‌ای دارد و فقط زندگی خود را خراب کرده ایم. امروزه متأسفانه خانواده‌ها شیشه‌ای شده‌اند و زود می‌شکنند. در بعضی مواقع مشاهده می‌شود که خانمی در همان هفته اول زندگی ساک خود را بسته و به خانه پدر می‌رود. وقتی می‌پرسند چه شده است؟ می‌گوید: من دیگر نمی‌توانم با این دایناسور زندگی کنم! او از شمر بدتر است. آسیه اینقدر در خانه فرعون اذیت شد، شوهر من از فرعون بدتر است. به من می‌گوید بی شعور. درست است آن مرد اشتباه کرد که چنین حرفی زد، اما شما هم نباید اینقدر

شکستنی باشید. بعضی وقت‌ها به شوخی می‌گویند: او که نگفت بی شعور!
گفت "برو ظرف‌ها رو بشور". یا می‌گوید همسر من گفت: "کوفت". به
شوخی می‌گویند: این حرف را نزد، این کلمه مخفف "کل وجودم فدای تو"
بود. نباید انسان اینقدر شکستنی باشند و با یک مشکل کوچک دم از طلاق بزنند.
بعضی می‌گویند: خدا طلاق را حلال کرده ولی شما طلبه‌ها حلال نمی‌کنید.
بحث حلال و حرام نیست، در اینجا باید بحث زندگی را مطرح کنیم.
مردان نیز در زندگی باید روحیه خوبی داشته باشند. وقتی مرد‌ها وارد خانه می
شوند همسر و فرزندان باید از وجود او لذت ببرند و خوشحال بشوند. خانم
همسایه شهید باکری به همسر این شهید بزرگوار می‌گوید: "من دوست دارم
یکبار که حاج مهدی آقا به خانه می‌آید، در خانه شما باز باشد تا بینم به شما
چه می‌گوید که تا نیم ساعت بعد در حال خندیدن هستید". مرد باید در خانه
اینگونه رفتار کند تا همه از وجود او خوشحال باشند

حکایت: امام هادی علیه السلام خطا کار را می بخشد

در روایات آمده است که یک نفر در مورد امام هادی علیه السلام بدگویی می کرد، و امام هادی علیه السلام را متهم به رفتارهای ناشایست می نمود تا جایی که ادعا می کرد امام اسلحه در منزل داشته و قصد شورش علیه حکومت را دارد. تا این که دربار عباسی حضرت را اجباراً به سامراً فرا خواند. حضرت وقتی روی اسب نشستند تا به سمت سامرا حرکت کنند، آن شخص گفت ای حضرت هادی علیه السلام آیا می دانی که تمام این کارها را من کرده ام؟ تمام این بدگویی ها را من برای شما درست کردم؟ و من کاری کردم که شما را از مدینه جدّتان به سمت سامرا می برند. بدانکه اگر به خلیفه بگویی که من بدگویی شما را به دروغ کرده ام، من تمام مزارع و نخل های دوستان شما را به آتش می کشم. و چشمه های آبشان را کور می کنم.

امام هادی علیه السلام با صبوری خاصی فرمود- من دیشب شکایت تو را به بزرگی کردم که پس از او کسی را لایق نمی دانم که شکایت تو را پیش شخص دیگری ببرم. آن شخص می گوید به چه شخصی گفتید؟ حضرت فرمود به

خداوند متعال گفتم. آن شخص لرزید و گفت که آقا من را عفو کن! امام علیه

السّلام فرمود: «عَفْوْتُ عَنْكَ؛ عَفْوْتُ كَرْدَم

داستانی که در زمان حکومت حضرت علی (ع) اتفاق افتاده است، زیبا و عبرت آموز

سه برادر نزد امام علی علیه السلام آمدند و گفتند: میخواهیم این مرد را که پدرمان را کشته قصاص کنی.

امام علی (ع) به آن مرد فرمودند: چرا او را کشتی؟ آن مرد عرض کرد: من چوپان شتر و بز و ... هستم.

یکی از شترهایم شروع به خوردن درختی از زمین پدر اینها کرد، پدرشان شتر را با سنگ زد و شتر مرد،

و من همان سنگ را برداشتم و با آن به پدرشان ضربه زدم و او مرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: بر تو حد را اجرا میکنم.

آن مرد گفت: سه روز به من مهلت دهید. پدرم مرده و برای من و برادر کوچکم گنجی بجا گذاشته

پس اگر مرا بکشید آن گنج تباه میشود، و به این ترتیب برادرم هم بعد از من تباه خواهد شد.

امیرالمومنین (ع) فرمودند: چه کسی ضمانت تو را میکند؟

مرد به مردم نگاه کرد و گفت: این مرد

امیرالمومنین (ع) فرمودند: ای اباذر! آیا این مرد را ضمانت میکنی؟

ابوذر عرض کرد: بله. امیرالمومنین

!فرمود: تو او را نمیشناسی و اگر فرار کند حد را بر تو اجرا میکنم

ابوذر عرض کرد: من ضمانتش میکنم یا امیرالمومنین

... آن مرد رفت. و زمان به سرعت سپری شد. روز اول و دوم و سوم

... و همه مردم نگران اباذر بودند که بر او حد اجرا نشود

اندکی قبل از اذان مغرب آن مرد آمد

و در حالیکه خیلی خسته بود،

:مقابل امیرالمومنین قرار گرفت و عرض کرد

گنج را به برادرم دادم و اکنون تحت فرمان شما هستم تا بر من حد را جاری
کنی.

امام علی (ع) فرمودند

چه چیزی باعث شد برگردی درحالیکه میتوانستی فرار کنی؟ ﷺ

...آن مرد گفت: ترسیدم که بگویند "وفای به عهد" از بین مردم رفت

امیرالمومنین از اباذر سوال کرد: چرا او را ضمانت کردی؟ ﷺ

...ابوذر گفت: ترسیدم که بگویند "خیر رسانی و خوبی" از بین مردم رفت

...اولاد مقتول متأثر شدند و گفتند: ما از او گذشتیم

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: چرا؟ ﷺ

گفتند: میترسیم که بگویند "عفو و بخشش" از بین مردم رفت

انصاف چیز خوبی است...

آیت الله سید محمد حسین علوی طباطبایی بروجردی نقل می کرد اینکه به همراه عده ای خدمت آیت الله بروجردی بودم و آقای از تهران نزد ایشان آمد و سه هزار تومان جلوی ایشان پول گذاشت و گفت دو هزار تومان به آقاسید محمود طالقانی در تهران داده ام. آقاسید محمود طالقانی با آیت الله بروجردی خوب نبود و طرفدار آیت الله کاشانی بود و سبک خاصی داشت تا این آقا گفت که دو هزار تومان به آقای طالقانی داده ام، آقایانی که در مجلس نشسته بودند سؤالاتی پرسیدند تا آیت الله بروجردی را متوجه کنند که آقاسید محمود طالقانی همانی است که با شما مسئله دارد؛ مثلاً از او پرسیدند که آیا ایشان هنوز خدمت آقای کاشانی می رود؟ آیت الله بروجردی رو به این آقا کرد و گفت که آیا شما نزدیک مسجد ایشان هستید؟ گفت؛ بله ایشان در مسجد هدایت نماز می خواند و من نزدیک مسجد مغازه دارم. آیت الله بروجردی پرسید که آقای طالقانی آنجا چه می کند؟ گفت سه وعده نماز می خواند و شب شنبه تفسیر و شب یکشنبه احکام و عقاید و عصر چهارشنبه برای خانم ها و صبح جمعه برای جوانان جلسه برگزار می کند و نماز میت می خواند و جوانان را عقد می کند و در فاتحه شرکت می کند و ... آیت الله بروجردی رو به این فرد کرد و گفت که دو هزار تومانی که

به آقای طالقانی دادید قبول دارم. این سه هزار تومان را هم خدمت ایشان تقدیم کنید و بعد از این هم حساب‌تان با ایشان باشد و پول به ایشان بدهید دست ایشان دست من است و رو به اطرافیان کرد و گفت؛ یک امام جماعت در تهران بیشتر ▲ از این باید چه کند؟ انصاف چیز خوبی است

اکنون قصاصت بکنم؟

انس بن مالک می گوید: با پیامبر اکرم (ص) از راهی می گذشتیم، درحالی که عبایی با حاشیه زبر و درشت بر دوش آن حضرت بود. دراین میان، یک فرد عرب از راه رسید و عبای پیامبر را به شدت کشید، به گونه ای که حاشیه عبا روی گردن پیامبر اثر گذاشت. آن عرب با لحنی دور از ادب گفت: محمد، دستور بده از ثروتی که از جانب خدا در اختیار توست، به من بدهند. پیامبر رحمت، این رفتار بی ادبانه را نادیده گرفت، نگاهی سرشار از مهر و محبت به او افکند و فرمود: اکنون قصاصت بکنم؟ اعرابی گفت: نه. پیامبر فرمود: چرا؟! اعرابی گفت: چون تو بدی را با بدی جواب نمی دهی. پس پیامبر تبسمی کرد و فرمود: آنچه می خواهد، به وی بدهید.

مقام بخشش پیامبر خدا و اهل بیتش

ابن خلکان نقل کرده از شیخ نصرالله بن مجلی که گفت شبی در خواب حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دیدم و به آنحضرت گفتم قریش و بنی امیه در مکه با شما ستمها کردند آب و نان برویتان بستند. از شکنجه و آزار دریغ نکردند تا بمدینه هجرت کردید آنگاه لشکر کشی کردند و با شما جنگ نمودند بزرگانتان را کشتند ولی نوبت بشما که رسید و مکه را فتح کردید چه شد که انتقام نکشیدید بلکه گفتید هر کس بهانه ابو سفیان رود در امان است تا در نتیجه فاجعه کربلا برای فرزندان حسین (ع) پیدا شد.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: اشعار ابن صیفی را در این باره نشنیده ای گفتم نه فرمود از او بشنو از خواب بیدار شدم بخانه ابن صیفی رفتم و خواب خود را برایش گفتم پس صیحه زد و ناله کرده و گریست و گفت بخدا سوگند اشعاری را دیشب گفته ام و هنوز آنرا ننوشته ام و به احدی نگفته ام پس اشعار خود را خواند و ترجمه اش اینست که : توانا شدیم پس گذشت سرشت ما بود و چون شما توانا شدید سیلاب خون در مکه براه افتاد. شما کشتن اسیرانرا روا شمردید

ولی ما از اسیران می گذشتیم و می بخشیدیم همین تفاوت بس است میان ما و شما از کوزه برون همان برآود که در او است.

اگر می-گفت بمیر، می-مردم

رزمنده ای تعریف می-کرد که یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می-آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی تقصیر می دانستم، آماده شدم که اگر حرفی چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از جیبش در آورد، گذاشت روی زخم سرش و بعد از سالن بیرون رفت. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می-سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می-خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی بینی کار کی بوده. همان طور که خون ها را پاک می-کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می-گفت بمیر، می-مردم

آیه الله سید ابوالحسن و عفو قاتل

در عصر زعامت مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت می خواندند، بین نماز، شخصی فرزند ایشان را که بسیار فرزند شایسته ای بود، با کارد به قتل رساند.

وقتی ایشان از فوت فرزند عزیزش با خبر شد، با بردباری فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله و بعد بلند شد و نماز عشا را خواند. بعد خدمتش رسیدند و در باره قاتل فرزندش پرسیدند، فرمود: او را عفو کردم

علیّ علیه السلام و بخشش اهل جمل

پس از جنگ جمل که با شکست دشمن پایان یافت، جمعی از دشمنان که مروان نیز در میان آنها بود، گرد هم نشستند و یکی از آنها گفت: سوگند به خدا ما به این مرد (علی علیه السلام) ظلم کردیم، و بیعت با او را بدون عذر شکستیم. به خدا سوگند برای ما آشکار شد که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله روش هیچ کسی مانند روش آن حضرت نبود، عفو او نیز بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله بی نظیر بوده است. برخیزید به حضورش برویم و از اعمال بد خود عذرخواهی کنیم تا او ما را ببخشد.

سپس برخاستند و به در خانه علی علیه السلام آمدند. وقتی در محضر علی علیه السلام نشستند، امام به آنها فرمود: خوب توجه کنید! من بشری مثل شما هستم، اکنون با شما سخنی دارم.

شما را به خدا سوگند! آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه واله هنگامی که رحلت کرد من نزدیک ترین شخص به او بودم و بعد از او بهترین شخص نسبت به مردم بودم؟

گفتند: آری تصدیق می کنیم.

علی علیه السلام فرمود: شما از من روی گردانید و با ابوبکر بیعت نمودید، من برای حفظ وحدت و یک پارچگی مسلمین، تحمل کردم. سپس ابوبکر مقام خلافت را به عمر واگذار کرد باز تحمل کردم، با این که می دانید من نزدیک ترین افراد به خدا و رسولش بودم. او کشته شد و در بستر وفات، مرا یکی از شش نفر قرار داد. باز تحمل کردم و به تفرقه و اختلاف مسلمین دامن نزدم، سپس با عثمان بیعت کردید و سرانجام به او یورش بردید و او را کشتید. در صورتی که من در خانه ام نشسته بودم، نزد من آمدید و با من بیعت کردید چنان که با ابوبکر و عمر بیعت کردید. شما نسبت به بیعت آنها وفا کردید، ولی بیعت مرا شکستید، چرا؟

حاضران (که سخت شرمنده شده بودند) عرض کردند: شما مانند بنده صالح

:حضرت یوسف باش که به برادرانش فرمود

(لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) «(۱۰)»

امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد و أرحم

.الراحمین است

.امام علیه السلام با کمال بزرگواری به آنها فرمود: لا تثریب علیکم الیوم

فردی که هر روز به پهلوی رهبر انقلاب لگد می‌زد

آقای دانشمند می‌گوید رهبر انقلاب در سفری به ایرانشهر از اطرافیان پرسیدند در زمان تبعیدم به اینجا یک رئیس پاسگاه اینجا بود کجاست؟ گفتند سنش بالا رفته و بازنشست شده. فرمودند هرطور شده پیداش کنید با احترام بیاریدش! این شخص سنی بود. به هر زحمتی بود پیداش کردند گفتند از طرف رهبر انقلاب آمدیم تا این را شنید از ترس رنگش پرید و افتاد روی زمین و شروع کرد به گریه که من نمیام. بالاخره آوردنش به محل اسکان رهبر انقلاب و در حیاط کنار حوض لوله آب را گرفت و گفت داخل نمیام تو رو خدا بهم رحم کنید! به رهبر انقلاب خبر دادند ایشان خودشان آمدند داخل حیاط تا رهبر انقلاب را دید و حشت کرد و شروع کرد به لرزیدن و می‌گفت سید تو رو خدا مرا ببخش! رهبر انقلاب بغلش کردند و گفتند برادر من دلم برایت تنگ شده! پیرمرد گفت شما می‌خواهید منو بکشید!

بالاخره رهبر انقلاب بردنش داخل اتاق و با او گرم گرفتند ساعتی با هم نشستند و مشکلاتش را برطرف کردند موقعی که این پیرمرد را برمی‌گرداندند از او پرسیدند جریان شما چه بود؟ گفت موقعی که ایشان اینجا تبعید بودند من هر روز

می گفتم او را به پاسگاه بیارید و سیلی به گوشش می زدم به پهلویش لگد می زدم
و به مادرش ناسزا می گفتم و من وقتی شنیدم ایشان رهبر شده هر روز منتظر بودم
که بیایند مرا دستگیر کنند

این پیرمرد، همسرش و بچه‌هایش با این رفتار رهبر انقلاب شیعه شدند.

توصیه شهید باقری...

می گفت: اگر از دست کسی ناراحت هستید،

دو رکعت نماز بخوانید و بگویید

خدایا! این بنده تو حواسش نبود، من از او گذشتم، تو هم بگذر

اینطوری دلبری کردن از خدا

سیلی سرباز بر صورت شهید بروجردی

در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش بیرون آمد و جویای قضیه شد.

مسئول دفتر گفت: "این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره تقاضای مرخصی داره".

"فرمانده گفت: "خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی همیشه دوباره بری

یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم شهید بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: "دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان بشه

بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: "ببخشید، نمی دانستم این
قدر ضروری است. می گم سه روز برات مرخصی بنویسند

سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی
هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: "برای کی می خوای مرخصی
بنویسی؟ برای من؟ نمی خواد. من لیاقتش را ندارم

بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید
بروجردی شده؛ یازده ماه بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت

اری با خوبی کردن در مقابل بدی دیگران، محبت جایگزین کینه و دشمنی می
گردد. و خداوند هربان می خواهد بین ما بندگانش محبت و دوستی باشد نه
عداوت و دشمنی.

پس تا آخر عمر به این توصیه قران عمل کنیم که:

و يدرؤن بالحسنه السيئه اولئك لهم عقبى الدار؛ در عوض بدی‌های

مردم نیکی می‌کنند، اینان هستند که عاقبت منزلگاه نیکو یابند. (سوره مبارکه

رعد، آیه ۲۲)

صله رحم کردن با کسی که با ما قطع رحم کرده. عطا کردن به کسی که ما را محروم کرده و عفو کسی که به ما ظلم نموده...

از جمله موارد بدی را به خوبی جواب دادن، صله رحم کردن با کسی که با ما قطع رحم کرده. عطا کردن به کسی که ما را محروم کرده و عفو کسی که به ما ظلم نموده است.

تو فامیل افرادی هستند که به ما سر نمی زنند. احوال ما را نمی پرسند. گر ما صدمه بار هم به آنها سر بزنیم باز هم آنها به خانه ما نمی آیند و...

در این موارد ما وظیفه داریم تا آخر عمر به آنها سر بزنیم. اگر آنها وظیفه خود را انجام نمی دهند ما باید وظیفه خود را انجام دهیم.

متأسفانه قطع رحم در بین خانواده ها فراوان است

در بحث صله ارحام مردم خیلی مساله دارند. قطع رابطه و قهر بین والدین با فرزندان... بین برادر و خواهران... بین سایر فامیل فراوان داریم! پدر می گوید دخترم بیست سال پیش ازدواج کرد و من از او خبری ندارم! پدری می گوید عید هیچکس به دیدنم نیامد نه پسر من نه دختر من... خواهرم... خانم می گوید با اینکه برادرم خانه اش دیوار به دیوار خانه من است ولی چند سال است به دیدنم

نیامده! و صدها مورد این چینی... اما این قطع رابطه ها چون گناه است بدون مجازات نمی ماند! گرفتاری هایی که گاه برای ادم پیش می آید مال همین قطع رحم می باشد! آقای در زمان طاغوت کارمند یکی از ادارات بود. روزی از مقامات بالا پرونده ای که نزد او بود را از او خواستند. او هرچه گشت پرونده را پیدا نکرد. مقامات باخبر شدند که پرونده را گم کرده او را تهدید کردند. او هم سراسیمه بدنبال حل این مشکل بود. گفتند راه حل مشکل پیش شیخ رحب علی خیاط است! نزد شیخ رفت و مشکل را گفت! شیخ گفت دامادتان یکسال است از دنیا رفته شما یکبار پیش خواهرت نرفتی! علت مشکل شما این است! او هم سریعا شیرینی و مواد غذایی تهیه کرده و برای خواهرش برد. خواهرش گفت بتو می گویند برادر! یکساله شوهرم مرده به من سر نزدی! او عذرخواهی کرد و قول داد جبران کند. فردا وقتی اداره رفت پرونده را پیدا کرد! آری خیلی از گرفتاری های ما مال همین قطع رحم ها و ظلم هایی است که می کنیم! آقای دیگری می گفت مشکلی برایم پیش آمده باجنابم سرم کلاه گذاشته و فراریه! منکه اهل نماز و روزه ام پس این مشکل براچی برایم پیش آمده؟ به او گفته شد حتما یک جایی کوتاهی کرده ای! بعد چند روز گفت درسته. وقتی پدرم مرحوم شد به دلیلی ارث خواهرم را ندادم! آری اگر ارث دیگران را بخوریم منتظر مجازات الهی باشیم. اگر با فامیل

مخصوصاً والدین قطع رابطه کردیم منتظر عقوبتش باشیم.. که خداوند در سوره شوری ایه 30 فرمود ما أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ. هر بدبختی سرتان بیاید نتیجه عمل خودتان است

این خانم وقتی سرطان می گیره بعضی افراد خانواده اش بجای کمک باش قطع رابطه کردند!.....سوال از این خانم توسط مصاحبه کننده:وقتی خانواده ات متوجه شدند سرطان گرفتی واکنش شون چی بود؟ ازت حمایت کردند؟

فاطمه: من شیمی درمانی می کردم که مادرم فوت کرد الان ۴ ساله مادرم فوت کرده من هنوز مرگش رو باور نکردم و ۸ ماه بعد هم پدرم فوت کرد دو تا برادر هم دارم که کلاً با من قطع رابطه کردند البته خواهرهای دیگرم هم اینکار رو کردند و اصلاً دیگه ندیدمشون وضعیت مالی خوبی دارند و تحصیل کرده هم هستند خونه هاشون هم تهران هست من بیمارستان امام خمینی درمان می کردم یه کورس تا کسی تا خونه داداشم بود یه سر به من نزدند حال منو نپرسیدند ولی خواهرم که تهرانه حالاً نه از لحاظ مالی چون اون هم از لحاظ مالی ضعیف هست ولی از لحاظ روحی کمکم می کرد و دنبال کارام بود. دنبال دارو، تو بیمارستان بیاد بالای سرم خدا خیرش بده خیلی به من کمک کرد

عمه و خاله را فراموش نکنیم

روزی امام #صادق(ع) به میسر بن عبدالعزیز فرمود

فکر می کنم تو نسبت به خویشانت #مهربانی می کنی؟» وی گفت: آری فدایت «
شوم؛ من کودک بودم و در #بازار شاگردی می کردم و روزی دو درهم مزد
می گرفتم؛ یک درهم آن را به عمه ام و یک درهم دیگر را به خاله ام می دادم

امام فرمود

بدان که بخدا سوگند تا کنون دوبار یا بیشتر اجلت فرا رسیده و هر بار خداوند «
سبحان به جهت آن که #صله_رحم میکردی، آن را تأخیر انداخته است^۳».

وجود مشکلات به خاطر قطع صله رحم

آقای امیری می گفتند

هنگامی که خدمت آقای مجتهدی رسیدم به ایشان عرض کردم: مدتی است
عیالم مریض می باشد و خود نیز دچار گرفتاری متعددی شده ام و به طور کلی

۳. شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۵۱۳

زندگی نابسامانی پیدا کرده‌ام، اگر ممکن است دعایی بفرمایید تا گرفتاریهایم
برطرف شود.

آقا تأملی کرده و فرمودند

بله، کسی که رحمش را از خانه دور کند، این چیزها را هم دارد، پیر مردی از
بستگانتان از شما دلگیر و ناراحت شده است، شما دل او را شکسته‌اید، او در آن
حال آهی کشیده که به سبب آن، گرفتاری به شما روی آورده است و تا هنگامی
که دل او را بدست نیاورید این گرفتاریها برطرف نخواهد شد و عیالتان روز به
روز بدتر می‌شود.

آقای امیری می‌گفتند: هر چه در آن موقع فکر کردم چه کسی از من دل آزرده
شده به نتیجه‌ای نرسیدم. وقتی به خانه رفتم مسأله را با عیالم در میان گذاشتم و او
هم متوجه نشد. بالاخره آنقدر فکر کردیم تا اینکه پی بردیم جریان چیست.
قضیه از این قرار بود که مدتی قبل پیر مردی درب منزل ما آمده و اظهار داشت:
من از اقوام پدرتان هستم اما شما مرا نمی‌شناسید، اگر امکان دارد به من کمکی
کنید.

بنده که تا آن موقع او را ندیده بودم، گفتم: دروغ نگو، من تا بحال یکمرتبه هم تو را ندیده‌ام آنگاه درب را بر روی او بستم و او هم با ناراحتی بسیار آنجا را ترک کرد. وقتی متوجه شدم عیب کار از کجاست شروع به جستجو کردم و بعد از شناسایی آن پیرمرد فهمیدم راست می‌گفته و از اقوام دور ما محسوب می‌شود.

بالاخره به او کمک نموده و دل او را به دست آوردم و پس از آن زندگیم به حالت عادی بازگشت و گرفتاریهایم یکی پس از دیگری برطرف گردید و عیالم نیز سلامتیش را بدست آورد.

عطا کردن به کسی که ما را محروم نموده

یکی از موارد بدی را با خوبی جواب دادن در مواردی است که ما گاهی دچار مشکلی شده ایم که افرادی از فامیل یا دوستان می توانستند مشکل ما را حل کنند مثلا مشکل مالی پیدا کردیم پیش فلان فامیل یا رفیق می رویم اما ایشان کمک نمی کنند!

بعد مدتی ناگهان ایشان که به ما کمک نکردند خودشان دچار مشکل میشوند و به ما مراجعه می کنند در اینجا ما نباید اصلا به روش بیاوریم و ما باید حتما کمکش کنیم. اگر اینکار را کردیم ما به توصیه قران که فرمود در مقابل بدی، خوبی کنید عمل کرده ایم

عفو کسی که به ما ظلم کرده...

یکی از موارد بدی را با خوبی جواب دادن در مواردی است که افرادی به ما ظلم کرده اند و ما می توانیم انتقام بگیریم اما آنها را می بخشیم.

در زمان طاغوت افرادی یکی از روحانیون رو اذیت کردند. او را که عازم سفر بود جلو ماشینش گرفتند و پایین آوردند و درحالی که هوا برفی بود او را اذیت کردند. بعد انقلاب این روحانی فرمانده کمیته شد و دستور داد ان چند نفر را آوردند. آنها با دیدن این روحانی معذرت خواهی کردند و درخواست بخشش نمودند و این روحانی هم فوراً آنها را آزاد کرد....